

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی)

(۴)

(۷)

شرایط تجدد ادبی بمعنای جدید

شاعر انقلابی و ادیب متجدد بدون وجود شرایط ذیل موجود نخواهد شد .

۱- باید از طبع و قریحه ذاتی بی بهره و بکلی این استعداد دروی معدوم باشد زیرا اگر طبع و قریحه اندکی در ذات وی ودیعه باشد پیرامون چنین انقلاب و تجدد نخواهد گشت گرچه از علوم و آداب بکلی محروم باشد .

۲- باید بکلی از علوم و آداب فارسی و عربی محروم و بی بهره باشد ورنه چون با معلومات خود دشمنی نمیکند انقلاب وی کامل نخواهد بود .

۳- اگر یک زبان اروپائی ناقص هم بداند بهتر از عهده انقلاب و تجدد بر میآید زیرا آنوقت بهانه در دست دارد و هرگونه ایرادی بر او گرفته شود در وزن و قافیه و نحو و صرف فارسی بفرانسه جواب خواهد داد .

درحقیقت آنوقت این شاعر متجدد با فرانسه فارسی است و بافارسی فرانسه و یا هر دو هیچکدام و نیز برای خراب کردن نظم و نثر میتواند گاهی يك لغت فرانسه را برای اظهار فضیلت با آنکه احتیاج ندارد مکرر استعمال کرده و بتخریب زبان نیز کمک کند .

در خاتمه علامم این ادیب متجدد را نیز مختصری شرح میدهیم هرچند آنان مشهور و معروف و مستغنی از تعریف و توصیف دیگرانند ولی برای آنکه غیر متجددی را متجدد نخوانند و انقلابی نشمارند نگارش این مختصر بیفایده نیست .

علائم ادیب و شاعر انقلابی

یکی از علائم ادیب انقلابی تشبیه صوری شعرای بزرگ و فلاسفه عالم است مثلاً یک شاعر فیلسوف اروپائی اگر کیسوی بلند داشته یا خود را بطرز مخصوص بلند یا کوتاه تربیت کرده باشد ادیب انقلابی ما هم فوراً بهمان شکل درمیآید و امروز مخصوصاً کلاه دراز و ریش بز مانند یا عمامه بطرز مخصوص و لباس خاص علامت فلسفه و شاعری است.

دیگری از آن علائم روابط سخت صوری است بین آنان مثلاً در عین حال که هریک با دیگری دشمن جانی است در مقام تصدیق فلسفه و شعر یکدیگر از هیچگونه فداکاری مضایقه ندارند یک ادیب انقلابی و هوچی در طهران اگر باشد و دیگری در برلن طهرانی برلنی را در عظمت شعر بالاتر از خاقانی و در فلسفه استاد افلاطون معرفی میکند آن هوچی برلنی هم با آب و تاب تمام در روزنامه یا مجله خروار خروار شکران و سپاس در طهران هدیه فرستاده و انقلابی طهرانی را سعدی آخر الزمان و تالی تلو بوعلی سینا خوانده ضمناً هر دو از زمانه و محیط که قدر و قیمت اینگونه شعرا و فلاسفه را چنانکه باید نشناخته است شکایت سر کرده و هریک مقاله خود را بمدح خود و دیگری خاتمه میدهد.

دیگر از علائم ادیب انقلابی صنعت سرقت و دزدی اشعار است بدون ملاحظه قواعد سرقات شعریه مثلاً اگر جنک کهنه بدست یک شاعر انقلابی افتاد اشعارش را بکلی تملك و تصاحب میکند ولی خوشبختی اینجاست که برای همرنگ ساختن با محیط چند کلمه از الفاظ جدید را بيموقع در هر غزل یا قصیده میآورد و همین مسئله باعث میشود که اهل فن بسرقت پی برده صاحب متاع را از دزد امتیاز میدهند.

در این باب امثله فراوان مرا در دست است و انشاء الله در نمرات سال ششم مقالات مفصله خواهم نگاشت و کیفیت دزدی نامربوط اینان را شرح خواهم داد.

یکی دیگر از علائم آنان سرقت و غارت لقب و تخلص بزرگان است. چنانچه

لقب ادیب الممالک را با اینکه حق آن بوده که باحدی داده نشود الآن سه چهار نفر غارت کرده اند .

خاقانی محلاتی در زمان فتحعلیشاه نیز یکی از رؤسای انقلاب است که بسا کمال وقاحت این لقب را برای خود مفتنم شمرده است .

دزدان القاب بزرگان باید بدانند که مسما اسم را بزرگ میکند نه اسم مسما را و اشخاص کوچک در زیراسامی و القاب بزرگ بکلی محو و نابود خواهند شد و بالعکس اگر اسم را باندازه خود اختیار کنند بهمان اندازه اثری از آنان باقی میماند

(۸)

مقایسه آثار شعرای مبتکر بزرگ با انقلابیون کنونی

در این مقایسه مقصود و منظوری در کار نیست و نمیخواهیم اشعار انقلابیون را خفیف نشان بدهیم بلکه برعکس عظمت مقام آنان منظور است و بدین سبب اشعار آنان با آثار بزرگترین شعرای باستان در میزان مقایسه سنجیده میشود و کدام عظمت و بزرگی برای آنان بالاتر از این !!

حکیم ناصر خمر و فرماید

بار خدایا اگر ز روی خدای	طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و طلعت حبشی را	مایه خوبی چه بود و علت زشتی
طلعت زنگی و روی ترک چرا شد	همچو دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید و افتاد و از چه شقی شد	زاهد محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا	محنت مفلس چراست کشتی کشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم	چون همه را دایه و مشاطه تو کشتی

در مقابل اشعری انقلابی گوید

ای که در این جهان جهان فردی	گر جستی زین جهان جهان مردی
هیچ نمیردازی بکار جهان چرا	دل گرم نیستی چنین دل سردی
خون کمرسته که چنین سرخ دامنی	عاشق گشته که چنان رخ زردی

درد مندان از پی دوا پو یانند
گفتی من عوارض بین نیستم میدانم
ازخوان روزگار و ز سفره غیب
ازلب و دندان و رخسار خود جانان
ازبهر تقویت و دماغ از آن معجون
تو غافل نشسته عجب بی دردی
تو عوارض بین نیستی چو جوهر فردی
آنچه قسمت خوردی آنچه نه نخوردی
معجون کرده مر و ارید و یاقوت و قندی
از جانان بستان بخور تا قوی دل گردی

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

در ذم عالم و آدم فرماید:

هیچ رنگ عافیت در حیز عالم نماند

هیچ بوی خوشدلی با گوهر آدم نماند

از بر این خاک توده یکتنی آسوده نیست

زیر این سقف مقرنس یک دل خرم نماند

جز نحوست نیست قسم ما ز دوران فلک

کو کب سعدایعجب گوئی بر این طارم بماند

دیو فتنه بر جهان عافیت شد پادشا

با سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند

آفتاب عمر عسالم بر سر دیوار شد

تا نه بس گویند انالله این عالم نماند

دینی اندر نزع افتاد است ای اسرافیل خیز

در دم آن صور ارهمی دانی که جز یکدم نماند

گر جهان بیمار شد شب چون بغم آبستنت

تخت را جمشیدنی و رخسار را رستم نماند

تن بز ن باز حمت نا جنس چون کس نیست اهل

دم مزن از غصه ایام چون همدم نماند

گر همه صحرای عالم غم بگیرد نیست غم

چون مرادرتنگنای سینه گنج غم نماند

شد نعم معزول از حکم مروت آن چنانک
 حکم جزم امروز ، جز بر حرف لا ولم نماند
 حیلتنی کن مرگرا چون درد از درمان گذشت
 چاره کن صبرا را چون ریش را مرهم نماند
 آقای م ی در همین موضوع برسم انقلاب جدید گوید !!

زشت و زیبا

من در عالم	جویم آدم	عاقل دانا	کامل بینا
نیکو خصلت	نیکو طینت	همت دارا	غیرت افزا
	شخص رنگین	مرد سنگین	
	از هر چه بود این بهتر در این عالم		
گشتم بجهان	از پیر و جوان	زاعلی و ادنا	عامی و ملا
با صدق امین	با مهر متین	صاحب وجدان	آدم انسان
	کمتر دیدم	کم بشنیدم	
	بیچاره گاه و بینوا	فرزند آدم	
مظلومانه	استم رانه	با خودم توأم	این دو با هم
بایک سختی	بابد بختی	با حیرانی	با پریشانی
	نالان نالان	کودان و کران	
	در این خانه	پر اندوه و الم	
گر ما خوانیم	ورما رانیم	لوح هستی	بالا و پستی
افتان خیزان	مردان و زنان	بی برک و نوا	بیسر و بی یا
	برسیم آنکه	کردیم آگه	
	بر کنه و حقیقت خانه	پر غم	

دارا و گدا	زشت و زیبا	خوشبختانه	بد بختانه
از خوشحالی	از بدحالی	این میخندد	آن میگرید
	سبحان الله	سبحان الله	
	از عیش و شادی،	یا خود ازین ماتم	
جمعی مستان	بالا دستان	شیا دانه	بی باکانه
از پل جسته	طرفی بسته	مائیم مائیم	ما اغنیائیم
	دولت داریم	حشمت داریم	
	باکی نبود ما را	از بیش و از کم	
دولت مندان	مکنت داران	غیر از دولت	غیر از مکنت
هر چه باشد	هر که باشد	دانند دروغ	بینور و فروغ
	در عیش و غرور	با وجد و سرور	
	عالم برد آب ناید	بر ابروشان خم	
قوم دیگر	زار و مضطر	نه خود زنده	نه خود مرده
کنندگی جان	خوردندی نان	بامحنت یار	از خود بیزار
	ذلت ذلت	حسرت حسرت	
	به به زین عدالت	یا این ظلم و ستم	

کمال الدین اسمعیل

در دم دنیا فرماید

ایسا بگام هوس راه عمر بیموده
 هونوز سیر نکشتی ز کار بیهوده
 روا بود که تو عمری بسربری که در آن
 نه تو ز خود نه کسی از تو باشد آسوده
 کجا شدند سلاطین که چرخ با عظمت
 غبار در کیشان جز بدیده نبسوده
 سرسنان یکی روی مه خراشیده
 سم سمند یکی پشت گاو فرسوده
 شب دراز ز آواز پاسبانانشان
 ستارگان را تا روز دیده نغفوده

خراب و هالك از پاي مستی افتادند بكاسه سرشان باد خاك پيموده
 چه تخمهای برونندرا بباغ وجود زمانه كشته و پس نارسیده بدروده
 چه شمعیهای دل افروز را بیاد اجل جهان بكشته و اندوده بر رخسار دوده

این قصیده مفصل است و برای مطالعه تمام ابیات قارئین محترم بدیوان چاپی کمال الدین اسماعیل صفحه ۱۶ رجوع فرمایند .

تقریباً در همین موضوع آقای م ی گوید

سر و صدا

این جهان همچو آب و ما کشتی
 می نماید که او ز ما گذرد

چون نکو بنگریم می بینیم
 بود این ما که بی نوا گذرد

چون چنین است پس روا باشد

که چنین بی سر و صدا باشد

در توحید حکیم فردوسی فرماید

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
 (ص س) که یکی از ارکان رکن انقلابست گوید:

الهی تو آنی توانی بآنی طپانی جهانی بته استکانی

خواجه حافظ شیرازی فرماید

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز هو اینجاست

نه هر که سر تراشد قلندری داند

دلشاد ملك معارف قمی تفرشی در همین موضوع در مدح معاون الدوله

نامی سروده .

نه هر خرسواری و گیوه پیایی و هن هن نمایی
ز تفرش بیایی معاون له شد

ابو حنیفه اسکافی در مدح و نصیحت سلطان مسعود فرزند سلطان محمود
غزنوی پس از شکست مسعود در جنگ گوید :

شاه چو دل بر کند ز باغ و گلستان
آسان آرد بدست مملکت آسان

بقیه از قصیده را در تاریخ بیبقی باید بخوانید .

(ص س) در کابینه عین الدوله موقع مشروطیت خطاب بشاه و عین الدوله چنین
گوید والحق آتش انقلاب را احدی باین خوبی دامن نزده .

شه چو نه بینی بچشم خویش در ایوان
راه همی گم کنی چو دسته کوران
شاها وزیر فرست مثل ارسطو

مثل پرستو وزارت تتوان
توی زمستان روند توی سفارت

وین چه سفاهت بود که کرده اند برایشان
از اثر کلك من جهان همه ترسند

وز شرر این زبان کجا برند جان

این قصیده هم باید مفصل بساشد ولی هنگام نگارش بیش از این
بدست نیامد .

باری این است انقلاب ادبی در این زمان و ادبای انقلابی اینانند و جامعه نیز
با این ادب و انقلاب همراه است چنانکه میبینیم کتب مطبوعه این عصر را مؤلف همین
طایفه و بنیان شعر و ادب و حکمت و فلسفه را این جماعت معمارند .

اخیراً شنیده میشود بعضی از انقلابیون کتب مشوره و منظوره مؤلفه خود را

میخواهند بوسیله پول اعانه معارف که در وزارت معارف موجود است بطبع رسانند. امید است وکلای دانشمند آشنا با علم و ادب از این اشخاص که هر یک مصدق طبع و تألیف کتاب آن دیگر است بنام صیانت آبروی جامعه جلوگیری کرده مصادر امور را از هویت و معلومات اینان آگاه سازند.

ما بیش از این در زمینه انقلاب سخن بدرزا نمیکشیم.

وحید

وان عاد العقرب فالنعل حاضر

پایان

امروز

تا سرو قبا پوش ترا دیده ام امروز

در پیرهن از ذوق نگنجیده ام امروز

هشیاریم افتصاد بفر دای قیامت

زان باده که از دست تو نوشیده ام امروز

سد خنده زند بر حلال قیصر و دارا

این ژنده پر بخیه که پوشیده ام امروز

بر باد دهد توبه سد همچو «بهائی»

آن طره طرار که من دیده ام امروز

شیخ بهاء الدین محمد عاملی